



۸ مارچ ۲۰۱۴



لینا روزبه حیدری

راه زن

در چشم های من غم فردا نهفته است
در قلب من ز درد، گل سنگ شگفته است



آری منم سیاه سر دوران تار تو ناقص و نیمه، نصف توام، در تبار تو
گاهی ز مشت خشم تو فریاد می کنم گاهی به آتشی تن خود شاد می کنم
گاهی به اشک رنگ، غمی پاک میشود
گاهی هزار امید دلم، خاک میشود

اما هنوز به باغ دلم آرزو بجاست در اوج بی پناهی من یار من خداست
او که بهشت خویش به پایم فکنده است مرحم به درد و آه همه خلق و بنده است
روزیکه در بهشت حوا نام من نوشت
نسل تمام آدمیان را زمن سرشت

تو ای حقیر بیخبر از حکمت خدا ای گم شده ز عقل ز منطق بسا جدا
از عمق جهل خویش تو هرگز نرسته بی در را بروی مکتب و درس تو بسته بی
گاهی به ضرب سنگ تو من خاک گشته ام
گاهی ز جهل تو همه برباد گشته ام

لیکن ببین هنوز امیدم چه پا بجاست سرسختم و لجاجت من حل ماجراست
من قدر لحظه ها و زمان را چشیده ام بس درد ها برای رهایی کشیده ام
من با کتاب و رنگ و شفق وعده بسته ام
از جمع این خرافه پرستان چه خسته ام

د پانو شمیره: له ۱ تر ۲

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de

يادونه: دليکنې دليکنيزې بڼې پازوالي د ليکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکې په خیر و لولئ

در سنگ خاره اشک دلم راه بسته است از بند ظلم تو به همین جور رسته است
آری خودم برای خودم شاد می شوم پر می شوم نسیم و گهی یاد می شوم

با دست من شکسته شود قفل محبسی
این بندها و درد و غم و رنج و بی کسی

آری زخم، سیاه سر و کم در تبار تو
لیکن کجا مقام زن و اعتبار تو

**** **** ****

د پانو شمیره: له ۲ تر ۲

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکنی د لیکنیزی بنی پازوالی د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په څیر و لولئ